

ارزیابی زن در شعر و نگاه جامعه‌شناختی شیرکو بی‌کس و سیدعلی صالحی

مریم رضایی‌راد^۱، پرستو رضایی^۲

^۱ پژوهشگر و مدرس دانشگاه آزاد کرمانشاه
^۲ کارشناس ارشد زبان‌شناسی

چکیده

اشعار سیدعلی صالحی و شیرکو بی‌کس از جهات گوناگون قابل بررسی و تحلیل است که یکی از این جنبه‌ها جایگاه زن در اشعار آنهاست. این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی به بررسی تطبیقی جایگاه زن در شعر شیرکو بی‌کس و سیدعلی صالحی می‌پردازد. در مؤلفه‌های فرهنگی، گاه زن ستیزی و مردسالاری وجود دارد، صالحی و شیرکو بی‌کس هر دو از شاعرانی هستند که دردها و بی‌عدالتی‌ها و نارسایی‌های فرهنگی را در قالب سروده‌هایشان بازگو کرده‌اند. یکی از مهم‌ترین مباحث ادبیات کُردی و فارسی موضوع زن می‌باشد که بخش قابل توجهی را به خود اختصاص داده است. با بررسی اشعار این دو شاعر دریافتیم که زن ستیزی و مردسالاری تنها مؤلفه‌ها نیست، بلکه مؤلفه تمام جوامع شرقی است. این سؤال پیش می‌آید که شاعران فارس زبان و کُردزبان نسبت به زنان چه نگرشی دارند؟ با کمک ماده‌های موجود در شعر شیرکو بی‌کس و سیدعلی صالحی جواب این سؤال را می‌توان بیان کرد.

واژگان کلیدی: شیرکو بی‌کس، سیدعلی صالحی، جایگاه زن، شعر.

۱. مقدمه

طبیعتاً موضوع‌های مربوط به زن در ادبیات فارسی و کُردی بسیار گسترده‌تر از آن است که در این مقاله بتوان به همه آن‌ها پرداخت، لذا ما در اینجا فقط به چکیده‌ای از این نمونه‌ها در شعر این دو شاعر که روشن‌تر و پر تکرارتر است، خواهیم پرداخت که به طور مستقیم به زنان مربوط می‌شود و نگاه کاملاً آشکار و انتظار جامعه از شخصیت زن را منعکس می‌کند. شیرکو بی‌کس، پرآوازه‌ترین شاعر معاصر کُرد است. او آگاهانه موضوعات شعرش را انتخاب می‌کند. هم‌زمان که از عشق و احساسات لطیف انسانی می‌نویسد، با نگاهی سرشار از آگاهی، نارسایی‌های اجتماعی را هم می‌بیند. در شعر او، زن، مضمونی است که به وفور می‌توان دید. او از دغدغه‌های اجتماعی زن سخن می‌گوید. سید علی صالحی نیز از شاعران معاصر ایران و پایه‌گذار شعر گفتار در ایران است. او بسیاری از اشعار شیرکو بی‌کس را ترجمه و بازسازی کرده است. صالحی یک نگاه چند بُعدی به زن دارد. زنی که ممکن است، دلبر باشد. زنی که زیبایی‌اش او را مجذوب کرده باشد؛ اما صالحی فقط شاعر بیان دلبری و زیبایی زن نیست، بلکه او نیز همانند شیرکو به مشکلات و دغدغه‌های زنان می‌پردازد.

۲. نگاه شیرکو به زن

شیرکو نگاهی مثبت به زن را به مخاطب ارائه می‌دهد. او از زنی سخن می‌گوید که برای رهایی و گرفتن حقوقش تلاش می‌کند. زنی که در جامعه، سختی کشیده و سرکوب شده است. از دیدگاه او این زن باید سرکش شود و مبارزه کند تا زمانی که نمی‌تواند قیود زندگی زناشویی و بندهایی را که جامعه مردسالار بر آنها نهاده است، بگسلند و آزاد شوند نیز نجات پیدا کنند. له بیرناچی که له‌گهل عوسمان چیوار دا/ به‌یه‌که‌وه‌ئه‌مانبینی: / سهر شانو. شه‌و دره‌نگه. ژووریک. کورسیه‌که‌و/ میزیک‌ی ته‌خته. روو له بینهران/ کورسیه‌که: شه‌و دره‌نگی کردووه‌و، به‌لام من هه‌ر/ چاوهروانم. توزیک‌ی تر چیوار نه‌گهریته‌وه. باده‌و/ مه‌راق ته‌واو مه‌ستیانکردووه. ده‌ست نه‌داته و بالم و/ که‌میک له میزه‌که دوورم نه‌خاته‌وه. له راستیدا/ من له‌گل نه‌م میزه‌دا ناگونجیم نه‌لیی کویله‌ی/ نه‌وم. بو هه‌ر شوینی چوو، نه‌بی به دوایه‌وه بم. به‌هه‌رحال، که چیوار له‌سهرم دانیش‌ت نه‌وسا/ دوا دیمه‌نی شانونامه‌که‌ی نه‌نوسی. / چیوار مه‌سته‌و دیته ژووره‌وه. له‌به‌ر خووه، گورانیه‌کی/ غه‌مگین نه‌لی. ده‌ست نه‌داته کورسیه‌که‌و که‌میک له/ میزه‌که دووری نه‌خاته‌وه. چه‌ندچر که‌یه‌ک/ بیده‌نگه و راماو. دواپی نه‌لی: / چیوار: چاکتر وایه دوا دیمه‌نی شانونامه‌که‌بم/ جوهر کوتایی پیبینم: رووناک گه‌یشتوته/ بن‌به‌ست، چاریک نه‌ماوه و هه‌ر نه‌بی نه‌م دوزه‌خی/ مالوه نه‌م میرده دلره‌قه به‌جیبیلی/ له‌ناو چه‌بکی رووناکیدا/ رووناک و نه‌وزادی میردی ده‌رته‌که‌ون/ رووناک: به پیوه وه‌مستاو به تووره‌بیه‌وه رووی له نه‌وزاده/ ته‌واو. ته‌واو. من ئیتر عه‌بیه‌ی خه‌لکی نه‌خه‌مه/ نه‌وته‌نه‌که‌ی خوله‌وه. نه‌وه‌ی پیی نه‌وتری ئارامگرتن/ وه‌ک په‌تی پچراو هه‌رگیز گریشی ناده‌مه‌وه. من له/ ئیسته‌وه ئازادم. له ئیسته‌وه من ئیتر له قامچه‌کانت و زه‌بروزه‌نگت بیده‌نگ نابم. ته‌واو. مالت بو به‌جینه‌هیلیم/ به‌لام من تو ته‌لاق نه‌دهم. تیگه‌بشتی. من تو ته‌لاق/ نه‌دهم. ته‌واو. ته‌واو. نه‌وزاد: نه‌ویش به تووره‌بیه‌وه. به‌لام دانیش‌تووه/ ته‌ماش‌ته‌ماش، چه‌ند بیشه‌رمه. هه‌روا؟! بو کوی خانم؟! بو کوی؟! رووناک: تو خوت ماکی بیشه‌رمیت. به‌لی هه‌روا له‌وه/ زیاتریش، به‌لی نه‌روم. به‌ره‌و مالی نه‌رمینی/ خوشکم له شاخ و له گوندی هه‌له‌دن/ نه‌وزاد: نه‌وان خویان نان نییه بیخون... / رووناک: قسه‌که‌پییته‌بری چش! با له‌برسا بمرم و/ به لام ئازادیم... ئازاد! نه‌وزاد: ژن و شاخ و ژیر توپ و ته‌پاره؟! / رووناک: به‌لی ژن و شاخ و نه‌ک هه‌ر نه‌وه‌نده‌یش/ ژن و شورشیش... قسه‌م ته‌واو (ره‌نگدان ۴۷-۴۸).

هرگز فراموش نمی‌کنم آن دوران را با «عثمان چیوار» که با هم می‌دیدیم؛ روی صحنه، شب دیرهنگام، یک اتاق، یک صندلی و میز تخته، روبه‌روی تماشاگران/ صندلی: شب دیرشده است و من هنوز چشم انتظارم. کمی دیگر «چیوار» برمی‌گردد. باده و/ اندوه حسابی مستش کرده‌اند. دست به زیر بغلم می‌اندازد و/ کمی از میز دورم می‌کند. راستش/ من با این میز تانمی‌کنم. انگار برده‌ او/ هستم. هرکجا رفت باید به دنبالش بروم. به هر حال وقتی چیوار رویم نشست آنگاه/ آخرین بخش نمایش‌نامه‌اش را می‌نویسد. چیوار مست است و داخل می‌شود. با خود ترانه‌ای غمگین را/ زمزمه می‌کند. دست به صندلی می‌کشد و آن را کمی از میز دور می‌کند. دست به صندلی می‌کشد و آن را کمی از میز دور می‌کند. چند دقیقه‌ای/ خاموش می‌ماند. سپس می‌گوید:

چیوار: بهتر است بخش پایانی نمایشنامه‌ام را/ به این صورت تمام کنم: رووناک به بن بست/ رسیده، چاره‌ای ندارد و باید این دوزخ خانه/ و این شوهر سنگدل را رها کند/ در میان دسته‌های نور/ رووناک و شوهرش نوزاد بیرون می‌آیند/ رووناک ایستاده و با عصبانیت روبروی نوزاد است/ تمام. تمام. من دیگر سرزنش‌های مردم را می‌اندازم/ درون سطل زباله. آنچه که آرامشش می‌نامند/ همچون طناب پاره است و هرگز آن را گره نمی‌زنم. من از/ همین حالا آزادم. من دیگر در مقابل ستم و/ شلاقت آرام نخواهم بود. تمام. از این خانه می‌روم/ اما من تو را طلاق می‌دهم. فهمیدی من تو را طلاق/ می‌دهم. تمام. تمام. نوزاد: او هم عصبانی، اما نشسته/نگاه کن. نگاه کن. چقدر بی‌شرم است/ به همین سادگی؟! خانم کجا تشریف می‌برند؟ کجا؟!/ رووناک: تو خود اصالت بی‌شرمی هستی. بله و از این هم/ بیشتر. بله می‌روم. به طرف خانه نرمنخواهرم در کوهستان و در روستای هله‌دن/ نوزاد: آنها خودشان نان ندارند بخورند.../ رووناک: کلامش را قطع می‌کند. به درک! بگذار از گرسنگی بمیرم و / اما آزاد باشم... آزاد!/ نوزاد: زن و کوه و زیر سایه توپ و بمب افکن؟!/ رووناک: بله زن و کوه و نه تنها این/ زن و انقلاب... حرفم تمام. (۴۷-۴۸).

زن در اشعار شیرکو بی‌کس سمبل بزرگی است. به طوری که خودش می‌گوید زن را اگر از شعرهایم بگیرند، شعرهایم خشک می‌شوند. شیرکو بی‌کس در خیلی موارد اشیا بی‌جان را به خدمت می‌گیرد. به آن‌ها جان می‌دهد و تاریخی یا رنجی را از زبان آن‌ها روایت می‌کند. او تمام سمبل‌هایی که مربوط به زن و زنانگی است را به کار می‌گیرد تا به ظلم تاریخی که به زن شده اعتراض کند. در یکی از شعرهایش از زبان لباس زنانه‌ای به فرودستی و تحمیل نقش‌های اجتماعی مربوط به زنان شکوه می‌کند. در یکی دیگر از شعرهایش از زبان یک گردنبنده، گردنبنده روسپی مردسالاری و ادعای شرافت مردانه مردهایی که بویی از شرافت نبرده‌اند را به تصویر می‌کشد.

دید عمیق او به دردها و رنج‌ها و فرودستی‌های زن در جامعه‌ای که خود در آن زندگی می‌کند، سبب می‌شود که او یک نگاه نقادانه به این مسئله داشته باشد. از دید شیرکو، روزمره‌ها از یک‌طرف و فشارهای قوانین جامعه مردسالار از طرف دیگر، مانع از دستیابی زنان به حقوق خود می‌شود. این محرومیت درجایی که خود زنان نیز به قوانین مردسالاری دامن می‌زنند، شدیدتر است.

بنابراین زن با همه لطافت‌ها و زیبایی‌هایش، زن با همه دردها و رنج‌هایش، زن با همه بی‌عدالتی‌ها و ظلم‌هایی که در حقش شده، زنی است که در شعر شیرکو بی‌کس بسیار می‌درخشد و این زن فقط زنی نیست که گُرد باشد. زنی که شیرکو بی‌کس نام می‌برد یک زن جهان شمول است که هر انسانی در هر گوشه‌ای جهان می‌تواند با آن هم‌ذات‌پنداری کند. او یکی از شاعران فمینیست است. فمینیست نه به فقط به معنی محدود کردن خواست زن به رسیدن به حقوق برابر با مرد، بلکه بالاتر از آن. فمینیست به معنای کسی که معتقد به رهایی زن و آزادی اوست؛ زیرا تا زن رها و آزاد نباشد، جامعه بشری نمی‌تواند طعم آزادی و خوشبختی را بچشد.

او با تأکید و پافشاری بر حق و حقوق زن و نیز دفاع از آزادی او شعر سروده است. او از آرزوها و رؤیایها و امیدهای زنان می‌گوید. او از طریق اشعارش با امیدها، ترس‌ها و رنج‌های زنان ارتباط برقرار می‌کند. شیرکو هرگاه در شعرش وضعیت زنان، دختران، مادران، بیوه‌زنان و پیرزنان و دردهایشان را بیان می‌کند، قوی‌ترین واژه‌ها و تعبیرها را به کار می‌گیرد.

یربوردیو می‌گوید: «زنان زبان موجه را سریع‌تر می‌پذیرند؛ زیرا آنان در برابر عادات مسلط محکوم به اطاعت هستند و بر اثر تقسیم کار میان جنس‌ها که نقش‌های خاصی را در عرصه مصرف به آن‌ها اختصاص می‌دهد و بر اثر منطق ازدواج که برای زن یگانه راه یا راه اصلی ارتقای اجتماعی است و زنان در مسیرش از پایین به بالا می‌روند، برای پذیرش الزامات جدید بازار کالاهای نمادین، آمادگی بیشتری دارند و این پذیرش در درجه اول در مدرسه صورت می‌گیرد» (نقل از فتوحی، ۱۳۹۰: ۴۰۱).

او فرودستی نیمی از جامعه بشری را در جامعه مردسالار می‌بیند و در دفاع از این نیمه فرودست، تیزترین و برنده‌ترین کلمات را به کار می‌برد. از آن سوی ترس تا آن سوی ذلیلی زن را در جامعه مردسالار به تصویر می‌کشد و بر تمام زوایای فرهنگ مردسالاری می‌تازد.

شیرکو بیکس بر آن بود که اگر زن را از جهان شعر حذف کنند، شعر مانند ماهی‌ای که از آب بیرون بیفتد، خفه می‌شود و می‌میرد. او در اشعارش تلاش می‌کند همه زیبایی‌ها و اشیاء را در خدمت زن به کار گیرد. در شعری می‌خواهد آینه‌ای باشد، اما تنها به این شرط که در اتاق زنی زیبا جلوه‌گر زیبایی او شود. در شعر (ئاوات: آرزو) چنین می‌گوید: کاش آینه‌ای بودم/در اتاق زنی زیبا/ تا جلوه‌گر زیبایی‌اش باشم/ کاش گل سرخی بودم/ در روز والنتاین/ تا تقدیم دختری گردم.

زن از دیدگاه شیرکو بی‌کس سمبل بزرگی است، او گاهی لطیف‌ترین واژه‌ها را برای وصف زن به کار می‌گیرد و گاهی که قصد دارد رنج‌ها و دردها و فرودستی‌های تاریخی زن را در شعرهایش نشان دهد با بُرنده‌ترین کلمات آن را به تصویر می‌کشد؛ و این یعنی رویکردی دو جانبه، یک جنبه اجتماعی و یک جنبه عاشقانه؟

له شهوی داگیر کراوی جهسته‌تا، دیروکی/ له شیوهی ئه‌لقه ئه‌لقه‌ی زریکه‌یه کی دریژدا/ له دوو که‌لی‌بی‌ناگر ته‌وه. له‌م جهسته/ داگیر کراوه‌یتو دا، زه‌مانیکی دریژه تیریژی/ هه‌تاوی له نسیی ده‌نگی توی نه‌داوه!! کاتبه‌ستوتیتی/ هاوارت زوقمه و/ شه‌خته‌پیش ته‌نیایی!! له‌م ناسمانه بی‌ره‌نگه‌ی تو دا/ نه‌ بالنده‌یه کی پیکه‌نین فری و/ نه‌ بارانی خوز گه‌یه‌ک باری و/ نه‌ شه‌فه‌قی به‌ یانییه‌ک/ سوورای لیوه‌کانی کردی و/ نه «با» یه‌کی ئازادیش هات و/ شانه‌ی پرچه‌ غمباره‌کانت بکات!

در شب تسخیر شده جسمت، افسانه‌ای را/ با حلقه حلقه‌های زنجیر فریادی/ و با دودی بدون آتش پوشانده‌ای/ افسانه‌ای از هُرمی زرین/ از مرگی ناپهنگام، سوختنی بی‌صدا/ در زنانگی این شب تو/ هزاران سال سپیده سر نزد/ دیر زلمنیست/ در این جسم تسخیر شده/ شعله آفتابی بر سایه‌سار صدایت نتابید!! در این جمود زمان/ فریادت بفریزه‌هایی/ در یخبندان تنهایی! در آسمان بی‌رنگ تو پرنده خنده‌ای پر نزد/ باران آرزویی نبارید/ سحرگاهی شفق بر آستان لب‌هایت خیمه نزد/ بادی رها نیامد/ تا سیاهی غم‌های گیسوانت را شانه زند.

تو ئه‌توانی زهرده‌ی فه‌نای ئاولیکه‌دان/ له زیوای کازیوه هه‌لکیشی و/ بال له‌م گورانیه‌ی گرموله و که‌سیره‌یه/ برو یینیته‌وه و له‌م دوله‌ کپه‌ی جهسته‌وه/ پیکه‌وه چریکه و هه‌لاله هه‌لقو لینیته‌وه و/ دیسانه‌وه شه‌قژن شه‌قژن/ به‌ رزه‌فر، به‌ رزه‌فر/ بمخه‌یته‌وه ناو ئاسمان!

تو می‌توانی، تبسم فضای احتضار را،/ از سیماب صبح دروغین برآوری/ و این آواز خُرد و کرخ را پرواز دهی/ تا در این دره خاموش جسم/ آواز و شقایق را با هم برویانی،/ و دیگر بار تپیا، تپیا خورده/ بلندم کنی/ و بلند پروازانه در دل آسمانم بنشانی! زن در شعر شیرکو جایگاهی والا دارد آنچنان والا که مضمون اصلی تعداد زیادی از شعرهای او را تشکیل می‌دهد و حتی شیرکو کتابی دارد به نام ملوانکه که در آن به فراز و نشیب‌های زندگی زن گُرد پرداخته است، شیرکو زن را نوک پیکان مبارزه با تفکرات غلط و آمیخته با تعصبی می‌داند که سراسر جامعه خاورمیانه و مخصوصاً جامعه گُردستان از آن رنج می‌برد، زن شعر شیرکو نه تنها جایگاهش کمتر از جایگاه مرد شعرهای شیرکو نیست، بلکه در جایگاهی والاتر از آن قرار دارد، مردی که بنا به گفته شیرکو درگیر خرافه و سنت‌های رایج جامعه است.

ئه‌گینا من باوکم له خیلی پهنگر هو/ من دایکم له هوزی ژیلهموو سوتانه،/ ته‌نیام و بیوه‌ژن ... خوم و خوا/ ته‌نیام و بیوه‌ژن ... وه‌ک تاقه ره‌شمالی/ له‌به‌رده‌م گردیکی رووته‌نا،/ شورهبی هه‌لقر چاو له‌به‌ردم چومیکی وشکدا/ له‌و ئه‌چم،/ ره‌نگیشم له‌ره‌نگی ره‌شتاله‌ی/ خه‌میکی ته‌لخ ئه‌چی و/ ژیانم سیبه‌ری کون کونه‌و/ ئه‌ستیره‌ی به‌ختیشم ئاوینه‌ی شکاوه‌و/ خه‌نده‌یشم گهر هه‌بی، ئه‌وه هه‌ر جریوه‌ی زامانه،/ له‌به‌رده‌م هه‌تاوه سووره‌که‌ی/ نیرینه‌ی روژگادا، ره‌نگیکی میینه‌ی چووواوه‌م،/ توخمی من، له‌مناوه، هه‌ر ئه‌لیی تریفه‌ی ژیر هه‌وری/ مانگیکی ترساوه، توخمی من،/ لاسکه گیای ژیر پییه و هه‌میشه و هه‌میشه/ ئاویکی گریاوه، ئه‌وه‌ته‌ی له‌بیرمه خه‌نجهری سمیلدا موره‌ی/ دی و و نهره‌ی دی و هه‌ر به‌ژوور سه‌رمه‌وه وه‌ستاوه، چه‌موله‌ی جهسته‌مم، چه‌موله‌ی ده‌شت و در، چه‌موله‌ی شاخ و داخ، رووخسارم/ نانیکی سووتاه‌وه‌ژنیشم بانیزه‌ی حزیکی روخاوه، ئه‌وه‌ته‌ی ره‌گه‌زم بیریتی: من جسته‌م ماسیبه له‌توری پیاواندا گیراوه،/ ئه‌وه‌ته‌ی له‌بیرمه سیبه‌رم و تارمایی گوناوم و ئه‌وه‌ته‌ی له‌بیرمه،/ من گسکی ناو مالم و له‌هیلکه‌ی پیس ئه‌چم و/ به‌ختیشم له‌بووش و په‌لاشی سه‌رئاوه،/ ده‌میکه له‌شیشم وه‌ک روحم گلتمکی/ تینوه هه‌ربه شوین نوخزنی ره‌نگیکی پاراودا گه‌راوه، ئه‌وه ته‌ی له‌بیرمه،/ له‌بیرمه (خه‌یالم) ئه‌ویشم هه‌ره‌ی خوم نه‌بووه‌و هی پیاوه:/ من‌دال بووم براکه‌م نه‌یته‌هیشته‌ی به‌ورشه‌ی ئاسمانیش بومن بی/ گه‌شیکی دانه‌نا بو خوی و/ ئه‌بوایه کزیکیان هی من بی/

زاله‌بووم گه‌وره‌بووم... چون نازار غه‌دریشیان/ له‌گه‌لما گه‌وره کرد... رهنگ بووم و رهنگه نه‌بووم/ مینه‌ی رهنگی بووم هه‌ربه‌زور تیکه‌لی رهنگیکی/ نیرینه کرام و... وا شووم کرد... ژنیکی که‌لاریم،/ من رهنگی سوتماکیی و رهنگدانی نه‌نفالیم/ هه‌وت رهنگ بووین له‌خه‌ونی باخیکدا/ سی رهنگی مینه‌و چوار رهنگی نیرینه/ هه‌وت رهنگ بووین له‌باوه‌ش گولدانی گردیکدا/ روژیکیان روژی حه‌شر، ئیواره/ روژیکیان قیامت نه‌فخی سوور، ئیواره له‌پر‌دا، ئیواره (کورسی، ۳۲-۳۳).

وگرنه من پدرم از عشیرت اخگر و / مادرم از طایفه لهیب آتش و سوختن است. / تنها هستم و بیوه‌زن... خودم هستم و خدایم/ تنها هستم و بیوه‌زن... همچون سیه‌چادری تنها/ در دامنه یک تپه لم‌یزرع/ بید مجنون تفته‌ای در کنار نه‌ری خشکیده/ به او می‌مانم. / رنگم تیره به رنگ سیه‌چرده‌ای/ غمی تلخ می‌ماند و/ زندگی‌ام سایه‌ای سوراخ سوراخ و/ ستاره بختم نیز آینه‌ای شکسته/ خنده‌ای نیز گر داشته باشم آن دیگر جیک جیک زخمه‌است. / در زیر آفتاب سرخ/ نرینه این روزگار، یک رنگ مادینه پایمال شده‌ام. / تخم من، در اینجا، انگار تابش زیر ابر/ مهتابی ترسیده است، تخم من، / ساقه گیاه زیر پا له شده است و همیشه و همیشه/ آبی گریسته است. تا جایی که به یاد دارم خنجر سبیل‌دار غره می‌رود/ و می‌گرد و همواره بر فرق سرم ایستاده است. نفرت/ تم هستم، نفرت دشت و هامون. نفرت کوه و کمر. چهره‌ام/ نانی سوخته است و پیکرم بالکن یک آرزوی آوار شده، تا آنجایی که/ نژاد من به یاد دارد: پیکر من ماهی است و با تور مردان صید شده است/ چیزی که به یاد دارم، سایه هستم و شبخ گناه و چیزی که به یاد دارم/ من جاروی خانه هستم و به تخم‌مرغ گندیده می‌مانم و/ بختم تیره و تاریک است و به خس و خاشاک روی آب می‌ماند. / زمان زیادی است که تن من همانند روح یک کلوخ تشنه است و به دنبال حظ رنگی سیراب گشته است/ چیزی که به یاد دارم «خیال من» نیز صاحب خودش نبوده و به مرد تعلق داشته است: / کوچک که بودم برادرم نمی‌گذاشت/ ستاره پر نور آسمان نیز مال من باشد. / درخشنده‌ای برای خود برمی‌داشت و باید کم‌سویی سهم من می‌شد. / زاله بودم. بزرگ شدم ... همچون آزار، غدر را با تیر با من بزرگ کردند... رنگ بودم و رنگ نبودم/ رنگی مادینه بودم و به اجبار مرا با یک رنگ نرینه در هم آمیختند... عروسم کردند. زنی کلاری هستم/ من رنگ زخم سوخته و رنگدانی انفالی هستم/ هفت رنگ بودیم در خواب یک باغ/ سه رنگ ماده و چهار رنگ نر/ هفت رنگ بودیم در آغوش یک گل‌دان گرد/ روزی، روز حشر، غروب/ یک روزی، قیامت نفخ سرخ، غروب بناگاه غروب (کورسی: ۳۳)

۳. سیدعلی صالحی

سید علی صالحی در یکم فروردین ۱۳۳۴ در روستای مرغاب از توابع شهرستان ایذه استان خوزستان زاده شد. دوران کودکی‌اش را در آن جا سپری نمود و سپس به همراه خانواده‌اش به شهرستان مسجدسلیمان که در همسایگی آنجا واقع شده است، مهاجرت کرد. از نوجوانی به ادبیات روی آورد و در محافل ادبی آن روزگار شرکت داشت. وی قالب سپید را برای سرایش برگزید. سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۴ صالحی همراه چند نفر از شاعران هم‌نسل خود جریان «موج ناب» را در شعر سپید پی‌ریزی می‌کند. منوچهر آتشی و نصرت رحمانی در تهران از این جریان پیشرو حمایت می‌کنند (تسلیمی، ۱۳۸۳: ۱۶۴)؛ اما صالحی پس از چندی به دلایلی از این شیوه کناره‌گیری نمود و به شیوه گفتار در شعر روی آورد.

«آن‌چه در هنر اهمیت دارد، احساس است، هم احساس هنرمند و هم تأثیر احساسی یا عاطفی اثر بر مخاطبان آن» (گراهام، ۱۳۸۳: ۵۴). در شعر صالحی بارها به نام «ری را» برمی‌خوریم. «ری را» صورت تمثیلی و نمادین عشق شاعر است. «ری را» در شعر صالحی زنی است اثری که به صورت زنی فرشته وار که از نور خالص آسمان است. «ری را» زنده است، شبیه همگان است، نه بیشتر و نه کمتر، عام است و به شدت واقعی، چهره‌ای باورپذیر، آرمانی و اصلاً ابژکتیو دارد، مولود همین جهان امروز ماست. جلوه‌ای از کنش‌گری شخصیت زن امروز و معاصر ما (صالحی، ۱۳۸۲: ۱۲۷-۱۲۸). که بی‌تابانه به دنبال معشوقش است، هنوز بر این باور است که یک دیدار سرآغازی دیگر برای اوست.

تو در مَظان عشق

سنگ کدام شب سیاه را به سینه می‌کشی

ای ماه!

صالحی توانسته به سادگی حرف زدن روزمره در شعر خود با آنکس که دوست دارد سخن بگوید:

ها، ری را

من به خانه برمیگردم

هنوز هم یک دیدار ساده می‌تواند

سراغازِ پرسه‌ای غریب در کوچه باغ باران باشد (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر یکم: ۳۵۱).

می‌توان گفت: «ری را» در شعر صالحی، همان روح زنانه مقدس است که از نور خالص آسمان است و جایگاه انسانی و بلکه فرا انسانی دارد؛ و تنها در «نامه‌ها» که کتاب کوچکی است «ری را» بیست و سه بار آمده و هر بار بر زیبایی شعر با صمیمیتی خارق العاده - که خاص زبان و زندگی صالحی است - افزوده است:

هی ری را، دیر آمدی

دیر آمدی ری را

باد آمد و همه رویاها را با خود برد (صالحی، ۱۳۹۱. دفتر اول: ۲۷۰)

و این روح زنانه در درون صالحی گویا زندگی جاویدان دارد که از اولین سروده‌هایش تا «یوما آنادا» با او همراه است:

من فقط خودم بودم،

چه گوارا داشت چای می‌خورد.

نرودا رفته بود،

از مهتابی به کوچه بامداد نگاه می‌کرد.

من داشتم نامه‌های ناظم حکمت را می‌خواندم.

باران بوی ری را آورده بود (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر سوم، ۱۲۴)

صالحی برای زن شخصیتی قائل است که او دارد و در ضمیر اوست و ظرافت کار زنانه را نسبت به روزگارش در می‌یابد و او را کوچک نمی‌انگارد. از دیدگاه او زن و مرد مکمل یکدیگرند، بی‌آنکه یکی بر دیگری برتری داشته باشد.

از دیدگاه او زنان، انسان هستند، انسان‌هایی که وجود پاک و آسمانی آنها بر وجود زمینی‌شان می‌چربد. در جهان‌بینی او زن اگر بدی دارد، نقص دارد، چیزی است که مردها به او تحمیل کرده‌اند و این بدی و نقص از جنس او نیست. او زن را محصور و زیر سلطه مرد نمی‌پذیرد و به ویژگی‌های شخصی او ارزش قائل است. از دیدگاه او زن، قدرت و تدبیر خود را به مردان القاء می‌کند.

در سروده نوزدهم به عبارتی آخرین شعر کتاب «رویا‌های غمگین قاصدکی که از جنوب آمده بود» چنین می‌سراید:

زن بود/ می‌گویم زن بود/ رو به قاب عکس ری را کرد،/ کتابی از کلمات کبریا گشود،/ گفت نشانی این به دریا رفته را من/ برای باران و گریه‌های تو خواهم خواند/ آیا باز آواز آدمیان از نخواهی شنید/ علاقه به زندگی را نخواهی خواست/ چیزهای دیگری هم هست...! (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر یکم: ۷۱۴).

صالحی در شعری با عنوان «هی بانو» در برابر ارزش زن، قامت راست می‌کند و می‌گوید:

هرچه هست، جز تقدیری که من‌ش می‌شناسم، نیست!

دست‌هایم را برای دست‌های تو آفریده‌اند (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر یکم: ۲۲۶)

دست‌هایم را برای دست‌های تو آفریده‌اند؛ یعنی هدف خلقت تو بودی و مرد برای تو و به خاطر تو آفریده شده است.

هرچه بود، جز تقدیری که تو را بازت به من می‌شناسد،

نشانی نیست! (همان)

صالحی در بند فوق، به صراحت اقرار می‌کند که من در خدمت تقدیری هستم که هدفش شناساندن توست.

صالحی در شعری با عنوان «زن تمام» بیان می‌کند که:

از مردمان ثقیف / یکی به دشنامم رانده بود/ و من به راه بودم، بی سایه، بی سخن،/ هیچ با او هم‌دهان دریدگان نشدم./ در سرزمین ثقیف و از تبار ثقیف/ سیلی‌ها خورده‌ام به خوابِ عشق/ اما پروایم نبوده هرگز/ که آب خواهد آمد و آبرو را باز خواهد بُرد./ عاشقانی این‌گونه/ آینه‌دارانِ روزگاران‌اند./ سگان سرزمین ثقیف و برده‌گانِ عشیرهٔ او، به سنگپارهٔ پریشان و/ دندانِ دلهره دورم کرده‌اند از او،/ و من باز سگانِ این بادیه را دوست می‌دارم/ برده‌گانِ این بادیه را دوست می‌دارم/ سنگپاره‌ها و سر شکستن‌هایش را نیز،/ چرا که تو از تبار همین ثقیف و/ سایه‌نشینِ همین سرزمینی ... زن تمام! (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر دوم: ۸۱۷).

صالحی در بند بالا «زن» را مورد ستایش قرار داده و به نگاه ملامت‌بار جامعه نسبت به زن اعتراض می‌کند و می‌گوید: در جامعه‌ای که افراد سست عقیده مرا به خاطر دوست داشتن و احترام به تو (زن) مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دهند، هنوز فرهنگ عشق در آن رشد نکرده است.

اما پروایم نبوده هرگز
که آب خواهد آمد و آبرو را باز خواهد بُرد.
او می‌گوید، آبرویی که با خوردن آب (مجازاً شراب) همانند داستان ثقیف خیلی ساده و سهل از بین می‌رود، ارزشی ندارد؛ بنابراین من پروایی از این مسأله ندارم.

و من به راه بودم، بی سایه، بی سخن،
هیچ با او هم‌دهانِ دریدگان نشدم.

در سطرهای بالا بیان می‌کند که من با نظر مردم این اهالی که دیدگاه مثبتی در مورد زن ندارند، موافق نیستم.
در شعر زیر نیز او نگاهی فیمینیستی به زن دارد؛ زیرا از رنج‌هایی که زن می‌برد، نگران است و زن را رنج کشیدهٔ تاریخ عنوان می‌کند:

زن

عمری زلال در بوسه‌یی طویل
که باروری دریا را صدساله می‌کند.

زن

حضور برهنه‌ای از بلوغ باغ.

زن

حجابِ حوصله بر غریزهٔ غلیظ.

زن

حجابِ حوصله بر غریزهٔ غلیظ.

زن

صفوف خستهٔ ایستگاه و آینه،
اندوه نان و ترانهٔ تسکین.

زن

خروج خون کبود از رگ لحظه‌ها.

زن

رخت‌شویِ سی ساله‌ای از خواب‌ها و گریه‌ها

از شوش،

جوادیه،

نازی آبادف یا میدان فوزیه (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر یکم: ۱۲۷)

رنج زن، مانند خروج خون کبود از رگ لحظه است؛ یعنی زن حاصل اندوه بر دل نشست‌ای است که در دل تاریخ طغیان می‌کند. آنجا که می‌گوید: زن، صفوف خسته ایستگاه و آینه است، خود نمود به ستوه آمدن روح زن است.

زن

رخت‌شوی سی ساله‌ای از خواب‌ها و گریه‌ها

سطر بالا، واضح‌ترین پیام شاعر در مورد زن منزوی و مورد تهاجم قرار گرفته است از دیدگاه صالحی، بدون وجود زن، همه چیز بی‌معنی است:

چیزی، رازی، حرفی

سخنی شاید

سر بسته از چراغی

شکسته هزار پاییز بی‌پایان

دریغاً هزاره بی‌حالا،

حالا کوچه، پیر

درخت، پیر

خانه، پیر

من پیر و گلدان بالای چینه

که پُر غبار!

اگر مرده‌ای بیا و مرا ببر

و اگر زنده‌ای هنوز

لااقل خطی، خبری، خوابی، خیالی... بی‌انصاف! (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر سوم: ۲۵۲)

شکسته هزار پاییز بی‌پایان: کنایه از زن

هزاره بی‌حالا: استعاره از زن

صالحی می‌گوید: بدون تو ای زن، کوچه، درخت، خانه، گلدان و من، -به عبارتی همه چیز- پیر و ناتوان شده است.

او ... خواهر من است

او... یکی از هزاران خواهر خسته من است (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر سوم: ۵۴)

صفت «خسته» برای زن، نماد و نشان از رنج‌هایی است که زن در طول تاریخ کشیده است.

او... خواهد آمد

توری تابستان و

تحمل تشنگی را

پُر از عطر آب و خُنکای خدا خواهد کرد

خجالتِ خاموش دروغگویان را خواهد بخشید

همه پرده‌های دریده را خواهد دوخت (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر سوم: ۵۴)

زن، خجالتِ خاموش دروغگویان را خواهد بخشید، اشاره دارد به آن دسته از مردانی که همواره در پی رسوایی و تحقیر نوع «زن» هستند.

حالا برو به مادرمان بگو

تو که تا چنان نمآند این همه ناروا

منتظر مانده‌ای،

این یکی دو بامداد بی‌روزگار نیز

بالای گریه‌ها! (صالحی، ۱۳۹۵ دفتر سوم: ۵۵)

در شعر بالا، تو که تا چنان نمآند این همه ناروا منتظر مانده‌ای، اشاره به رنج و درد زنان دارد.

و من آنجا بودم

کنار باشنده بزرگ

هم در نخستین روز آفرینش آدمی

که آوازم داد: بیا!

مُغانِ مادینه من،

زن،

هستِ اَلستِ عَدَم

ماه موزون سپیده‌دم (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر سوم: ۲۴۱)

در شعر فوق، صالحی از آفرینش زن و ندای زن به مرد پس از خلقت مرد سخن می‌گوید و استعاره‌های زیبایی از قبیل: مُغانِ

مادینه، هستِ اَلستِ عَدَم، ماه موزون سپیده‌دم برای زن به کار می‌گیرد و مکمل بودن وجود زن و مرد را یادآور می‌شود.

در شعر «ری را» می‌گوید:

اول روز

نه روز بود و نه رؤیا

نه عقلِ علامت

نه پرسش اندوه

تنها وزیدن بی‌منزل اشیاء بود

که غریزه زادن را

از شد آمدِ بی‌دلیل آفتاب می‌آموخت (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر سوم: ۲۴۰)

از دیدگاه صالحی، زن، غریزه زادن را از شد آمدِ بی‌دلیل آفتاب آموخته است و باروری را برای زن یک حُسن و مزیت عنوان

کرده است.

کمی بوی باران

کمی بوی خاک

و بعد

خوابِ نمی از خُنکایِ پسین

و بعد

کلماتِ ساده‌ای از سینِ هر سفر

و من

که دست می‌کشم بر سحوریِ سنگ

و گریه می‌کنم در غیابِ تو (صالحی، ۱۳۹۱ دفتر سوم: ۲۵۵)

در شعر فوق نیز شاعر، نبودن زن و غم مرد، را بیان کرده است.

۴. نتیجه

زن سرچشمه زندگی، چراغ و روشنایی است. از دید شیرکو بی‌کس و صالحی، زن نه تنها سرچشمه تخیلات رمانتیک در شعر است که مهم‌تر از آن، بال دیگر زندگی، سرچشمه پایان‌ناپذیر انرژی، شالوده‌خوشبختی و خوشحالی و نیروی اصلی در کارزار زندگی است. در اندیشه آنها، زن و آزادی و زندگی، وجودشان به هم وابسته و لازم و ملزوم یکدیگر است.

نگاه عمیق و انسانی این دو شاعر بزرگ به زن و مقام والای او در جامعه انسانی قابل توجه است. هر دو شاعر با به کارگیری تخیلی خلاق و پیچیده و اما منظم، در چارچوبی نظام‌مند و ارگانیک و با استفاده از دایره وسیع واژگانی با دیدگاهی متفاوت به «زن» نگاه کرده‌اند. آنها به زنان با نگاهی ساده و سطحی و دم‌دستی برخورد نکرده‌اند. اگر خودبسندگی یکی از ویژگی‌های هر اثر ادبی و هنری ناب است، خوانش اشعار این دو شاعر این اصل را پیوسته به ذهن خواننده متبادر می‌کند. زن و آزادی یکی از مهم‌ترین بن‌مایه‌های اشعار این دو شاعر است. در باور آنها تا زن به آزادی و رهایی و حرمت تمام و کمال انسانی نرسد، جامعه بشری روی خوشبختی و آزادی واقعی را نخواهد دید. هر دو شاعر رویکردی دو جانبه به زن دارند، یک رویکرد اجتماعی و یک رویکرد عاشقانه.

منابع و مأخذ

۱. تسلیمی، علی، (۱۳۸۳)، گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران (شعر)، تهران: اختران.
۲. شیرکو بی کس، (۱۳۹۵)، کورسی، چاپ اول، آریوحان.
۳. شیرکو بی کس، (۱۳۹۵)، ره‌نگدان، چاپ اول، آریوحان.
۴. صالحی، سیدعلی، (۱۳۸۲)، شعر در هر شرایطی: گفتگو با سیدعلی صالحی (پیرامون جنبش شعر گفتار)، تهران: نگیما.
۵. صالحی، سیدعلی، (۱۳۹۱)، مجموعه اشعار (سه دفتر)، تهران: نگاه.
۶. فتوحی، محمود، (۱۳۹۲)، سبک‌شناسی (نظریه‌ها، رویکردها و روش‌ها)، چاپ دوم، تهران: سخن.
۷. گراهام، گوردن، (۱۳۸۳)، فلسفه هنرها، ترجمه مسعود علیا، تهران: ققنوس.

Evaluating woman in the poem and sociological perspective of Shirko Bikas and Seyed Ali Salehi

Maryam Rezaei¹, Parastu Rezaei²

1. *Researcher and instructor of Kermanshah Azad University*
2. *MA in Linguistics*

Abstract

Poems of Seyed Ali Salehi and Shirko Bikas can be analyzed from different directions that one of these aspects is the status of women in their poems. This study with a descriptive-analytical study investigates the status of women in poem of Shirko Bikas and Seyed Ali Salehi. In cultural elements, sometimes there is misogyny and patriarchy, Salehi and Shirko Bikas both are poets that have retold pains and injustices and cultural inadequacies in the form their poems. One of the most important Kurdish and Persian literature issues is the subject of woman that has allocated a significant part. By studying poems of these two poets, we found that misogyny and patriarchy is not the only component of the Kurds, but also is the component of all Eastern societies. The question is that what attitude has Persian and Kurdish poets toward women? With the help of material in the poem of Shirko Bikas and Seyed Ali Salehi could be found the answer.

Keywords: Shirko Bikas, Ali Salehi, the status of women, poem
